

درآمد

بیش از بیست سال پیش، کتاب کوچکی را درباره وضعیت مطالعات تاریخی در اروپای آن زمان منتشر کردم و در آن نشان دادم شکل‌های سنتی تتبع چگونه در علوم اجتماعی جانشین اشکال تازه‌تر پژوهش تاریخی^۱ شدند.^(۱) تاریخ‌دانان^۲ در همه کشورها عمدتاً توافق نظر دارند که پژوهش، آن‌گونه که از آغاز مطالعات تاریخی به‌عنوان رشته‌ای حرفه‌ای در اوایل سده نوزدهم به‌صورت بین‌المللی انجام شده بود، نه با اوضاع و احوال اجتماعی و نه با اوضاع سیاسی نیمه دوم سده بیستم انطباق داشت و نه با نیازهای علم جدید. در این میان، اندیشه‌ها درباره تاریخ و تاریخ‌نگاری^۳ باز دستخوش دگرگونی عمیقی شده است. بنابراین، به این کتاب نباید به چشم تداوم کاری نگاه کرد که به اصطلاح، کتاب منتشرشده مرا در ۱۹۷۵ روزآمد می‌کند. در عوض، این کتاب در اصل به شماری برگزیده از دگرگونی‌های بنیادی در نظر و عمل تاریخ‌دانان امروز می‌پردازد. اگرچه رشته‌های تداوم بسیاری با شکل‌های قدیم‌تر پژوهش تاریخی و نگارش تاریخی^۴ هست، سمت و سوگیری بنیادی جدیدی صورت گرفته است.

مفروضاتی که پژوهش و نگارش تاریخی از زمان پیدایش تاریخ به‌عنوان رشته‌ای حرفه‌ای در سده نوزدهم بر پایه آنها قرار گرفته، در بیست سال اخیر به گونه فزاینده‌ای با تردید روبه‌رو شده است. بسیاری از این مفروضات به سرچشمه‌های سنت مستمر تاریخ‌نگاری غربی در عصر باستان باز می‌گردد. آنچه در سده نوزدهم

1. historical research
2. historians
3. historiography
4. historical writing

تازگی داشت، حرفه‌ای شدن مطالعات تاریخی و تمرکز یافتن آنها در دانشگاهها و مراکز پژوهشی بود. اعتقاد راسخ به جایگاه علمی تاریخ، محور این فرایند حرفه‌ای شدن بود. مطمئناً تاریخ‌دانان از مفهوم علم^۱ برداشتی متفاوت با دانشمندان طبیعی داشتند که دانش^۲ را به صورت تعمیمها و قانونهای مجرد دنبال می‌کردند. تاریخ از دیدگاه تاریخ‌دانان، متفاوت از طبیعت بود؛ زیرا به معناها می‌پرداخت، آن‌گونه که در مقاصد مردان و زنانی که تاریخ را می‌ساختند و در ارزشها و هنجارهایی که به جوامع انسجام می‌بخشیدند، بیان می‌شد. تاریخ به اشخاص معین و فرهنگهای مشخص در زمان می‌پرداخت. اما تاریخ‌دانان در این خوش‌بینی علوم حرفه‌ای شده عموماً سهیم بودند که پژوهش کنترل‌شده روش شناختی، شناخت عینی را ممکن می‌گرداند. همانند دانشمندان دیگر، حقیقت از نظر آنان در تطابق شناخت با واقعیتی عینی بود که از دیدگاه تاریخ‌دان، گذشته را «آن‌سان که عملاً روی داده بود»، تشکیل می‌داد.^(۳) تعریف تاریخ از خود به عنوان رشته‌ای علمی، مستلزم مرز قاطعی میان گفتمان^۳ علمی و ادبی، میان تاریخ‌دانان حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای، از دیدگاه کار تاریخ‌دان بود. تاریخ‌دانان تا جایی بر پژوهش خود نظارت داشتند که بر مفروضات مربوط به مسیر تاریخ و ساختار جامعه‌ای متکی بود که نتایج پژوهش آنها را از پیش تعیین می‌کرد.

البته تحول تاریخ به رشته‌ای نهادی شده، نباید موجب شود که استمراریهای اشکال قدیم‌تر نگارش تاریخی را نادیده بگیریم. تاریخ‌نگاری سده نوزدهم بر پایه سنتی بود که به تاریخ‌دانان عصر یونان باستان باز می‌گشت. آنان در تمایز میان اسطوره و حقیقت با توکودیدس^۴ (توسیدید) هم‌نظر بودند و در عین حال، به‌رغم تأکیدشان بر خصلت علمی و از این‌رو غیر ادبی نگارش تاریخی، با این پیش‌فرض در سنت نگارش تاریخی کلاسیک پیش می‌رفتند که تاریخ همواره به‌سان روایتی نوشته شده است. البته همان‌گونه که هایدن وایت^۵ و دیگر نظریه‌پردازان اخیر در

1. science
 2. knowledge
 3. discourse
 4. Thucydides
 5. Hayden White

زمینه تاریخ یادآور شده‌اند،^(۳) مشکل روایت تاریخی^۱ این است که اگرچه از واقعیتها یا رویدادهای ثابت شده به لحاظ تجربی آغاز می‌شود، برای جا دادن آنها در ماجرای منسجم، گامهایی تخیلی را الزاماً ایجاب می‌کند. از این رو در گفتمان تاریخی به طور کلی، عنصری از تخیل راه می‌یابد.

بنابراین، گسست میان تاریخ «علمی» سده نوزدهم و سنتهای ادبی قدیم‌تر تاریخ، به هیچ وجه آن قدر بزرگ نبود که بسیاری از تاریخ‌دانان سده نوزدهم می‌پنداشتند. گفتمان تاریخی «علمی» مستلزم تخیل ادبی بود، حال آنکه سنت ادبی قدیم‌تر هم حقیقت را در بازسازی گذشته‌ای واقعی می‌جست و سوگیری «علمی» از لئوپلد فُن رانکه^۲ در باب سنت ادبی از توکودیدس تا گیبن^۳ سه مفروض بنیادی داشت: (۱) آنها نظریه تناظر حقیقت^۴ را پذیرفتند که معتقد است تاریخ، مردمی را به تصویر می‌کشد که واقعاً وجود داشتند و اعمالی را تصویر می‌کند که واقعاً صورت گرفتند. (۲) پیش فرض آنها این بود که اعمال انسان آینه مقاصد بازیگران است و وظیفه تاریخ‌دان دریافتن این مقاصد به منظور ساختن ماجرای منسجم تاریخی است. (۳) آنها با برداشتی تک‌بعدی و در زمانی^۵ از زمان عمل می‌کردند که رویدادهای بعدی در آن، با توالی منسجمی در پی رویدادهای پیشین می‌آیند. این مفروضات درباره واقعیت، آگاهی به قصد و توالی زمانی، ساختار نگارش تاریخی را از هرودوتوس^۶ (هرودت) و توکودیدس تا رانکه، و درست از رانکه تا سده بیستم تعیین می‌کرد. همین مفروضات به تدریج در اندیشه تاریخی جدید با پرسش روبه‌رو شده‌اند.

معتقدم که می‌توانیم در دو سوگیری بسیار متفاوت در اندیشه تاریخی سده بیستم، تمایز قائل شویم. سوگیری نخست به تحول آن گونه از تاریخ رویدادمدار و روایتی^۷، می‌پرداخت که ویژگی تاریخ‌نگاری حرفه‌ای در سده نوزدهم در اشکال

-
1. historical narrative
 2. Leopold von Ranke
 3. Gibbon
 4. correspondence theory of truth
 5. diachronical
 6. Herodotus
 7. narrative, event-oriented

پژوهش و نگارش تاریخی با محوریت علوم اجتماعی در سده بیستم بود. مفروضات بنیادی تاریخ‌نگاری سنتی به چالش خوانده شدند، اما مفروضات بنیادی برشمرده در بالا مصون ماندند. انواع تاریخ با محوریت علوم اجتماعی، طیفی روش‌شناختی و ایدئولوژیک از رهیافتهای کمی جامعه‌شناختی و اقتصادی و ساختارگرایی مکتب *آنال*^۱ تا تحلیل طبقاتی مارکسیستی را دربرمی‌گرفت. همه این رهیافتهای در پی این بودند تا از پژوهش تاریخی‌ای سرمشق بگیرند که به علوم طبیعی نزدیک‌تر باشد. اگرچه تاریخ‌نگاری سنتی بر عاملیت افراد و بر عناصر قصد داشتن که از فروکاستن به تعمیم انتزاعی دفاع می‌کرد، تأکید ورزیده بود، اشکال جدید تاریخ با محوریت علوم اجتماعی، بر ساختارهای اجتماعی و فرایندهای دگرگونی اجتماعی تأکید می‌ورزید. با این حال، آنها در دو مفهوم اساسی با تاریخ‌نگاری قدیم‌تر اشتراک داشتند. یک مفهوم تصدیق این نکته بود که تاریخ به موضوعی واقعی می‌پردازد که گزارشهای تدوین‌شده از سوی تاریخ‌دانان باید با آن تطابق داشته باشد. باید گفت که به این واقعیت، به سان همه علوم، نمی‌توان مستقلاً دست یافت، بلکه مفاهیم و ساخته‌های ذهنی تاریخ‌دانان که به هر حال باز متوجه شناخت عینی هستند، باید میانجی شوند. رهیافتهای علم اجتماعی جدید، تاریخ‌نگاری قدیم را از چند جهت نقد کرد: این رهیافتهای دلیل آوردند که آن تاریخ‌نگاری، با تعصب بسیار بر افراد، به ویژه بر «مردان بزرگ» و رویدادها به عنوان سازنده موضوع تاریخ، تأکید می‌ورزید و زمینه گسترده‌تری را که اینها در آن عمل می‌کردند، نادیده می‌گرفت. رهیافتهای علم اجتماعی در این معنا، چه مارکسیستی، پارسونی^۲ چه آنالی، بازنمود مردم‌سالارانه کردن تاریخ، شمول بخشهای گسترده‌تری از مردم و گسترش چشم‌انداز تاریخی از سیاست به جامعه بود. اینها به رهیافتهای قدیم اعتراض کردند، نه به این دلیل که علمی نبودند، بلکه به این سبب که به اندازه کافی علمی نبودند. آنها یکی از مفروضات بنیادی این رهیافت قدیم را به چالش کشیدند، یعنی اینکه تاریخ به موارد خاص می‌پردازد، نه به تعمیمها و اینکه هدف آن «شناختن» است، نه تبیین^۳ کردن و

1. *Annales-School*
 2. *Parsonian*
 3. *explain*

در عوض بر این نظر بودند که همه علوم از جمله تاریخ، باید تبیین‌های علی^۱ را دربرگیرند.

میان سنت قدیم تر و رهیافتهای علم اجتماعی بر سر نکته دومی هم توافق نظر بود. هر دو با برداشتی از زمان تک خطی^۲ کار می کردند، با این تصور که در تاریخ، تداوم و جهت وجود دارد، به این معنا که در واقع چیزی به عنوان تاریخ هست که نقطه مقابل تکثر تاریخهاست. این برداشت از تاریخ در تاریخ‌نگاری قراردادی قدیم تر، شکل متفاوتی گرفت تا در رهیافتهای علم اجتماعی بعدی. رانکه این برداشت از فلسفه تاریخ را رد کرده بود که طرحی از تاریخ جهانی را پیش فرض داشت، اما با وجود این، پیش فرض خود او این بود که تاریخ، انسجام و تحولی درونی دارد^(۴) و به تاریخ غرب جایگاه ممتازی را نسبت داد. تاریخ‌دانان علم اجتماعی به این باور گرایش داشتند که دست کم تاریخ عصر جدید در جهت روشنی حرکت کرد. اگرچه شمار اندکی پذیرفتند که اندیشه پیشرفت (ترقی)^۳ با ویژگی سودمند از این جهت بهره‌مند است، بیشتر با برداشتی از «نوسازی» (مدرنیزاسیون) یا «خردوری» پیشرفت خواه کار کردند که تحول تاریخی^۴ را از انسجام بهره‌مند می دانست. در اینجا هم تاریخ دنیای جدید غرب از جایگاهی ممتاز برخوردار بود. تاریخ جهان با غربی شدن^۵ یکی شد.

از اواخر سده نوزدهم، این مفروضات بیش از پیش در اندیشه فلسفی به چالش کشیده شده‌اند. البته در ربع آخر این قرن تردیدهای به بار آمده از این چالش بر کار تاریخ‌دانان تأثیر جدی گذاشته است. این سوگیری دگرباره اندیشه تاریخی، دگرگونیهای بنیادی در جامعه و فرهنگ را بازتابید. سرمشق تاریخ‌نگاری حرفه‌ای به معنایی با رانکه آغاز شد که پیش تر، زمانی که این سرمشق عموماً معیار مطالعات تاریخی قرار گرفت، با واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی ناهمخوانی داشت. رانکه به میزان بسیار زیادی فرزند عصر بازگشت بود که در پی انقلاب فرانسه و عصر ناپلئونی

-
1. causal explanations
 2. unilinear time
 3. idea of progress
 4. historical development
 5. Westernization

از راه رسید. برداشتی که او از دولت داشت، بر پایه واقعیت‌های سیاسی پروس پیش از ۱۸۴۸، قبل از تأسیس نهادهای انتخابی و پیش از صنعتی شدن و ملازمه‌های اجتماعی آن بود. از این رو تأکید بر اولویت سیاست، از نیروهای اقتصادی یا اجتماعی نسبتاً جدا بود و بر اسناد رسمی دولت اتکای تقریباً خاصی وجود داشت. تا آن زمان در اواخر سده نوزدهم، زمانی که این سرمشق به الگوی تاریخ‌نگاری حرفه‌ای در فرانسه^(۵)، ایالات متحده^(۶) و جاهای دیگر تبدیل شد، اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی که پیش فرض آن بود، از قبل دستخوش تحول بنیادی شده بود.

با تغییر سده، تاریخ‌دانان در فرانسه، بلژیک، ایالات متحده، اسکانداوینا و حتی آلمان از سرمشق رانکه‌ای انتقاد کردند و به تاریخی روی آوردند که عامل‌های اجتماعی و اقتصادی را در نظر می‌گرفت.^(۷) چنین تاریخی ضرورتاً باید از تأکید ورزیدن بر رویدادها و شخصیت‌های فردی برجسته دوری گزیند و بر اوضاع و احوال اجتماعی که اینها در آن وجود دارند، تأکید کند. مردم‌سالارانه شدن و پیدایش جامعه انبوه نیز، تاریخ‌نگاری‌ای را ایجاد کرد که نقش بخش‌های گسترده‌تری از جمعیت و اوضاع و احوالی را در نظر بگیرد که آن جمعیت در آن سر می‌کنند. از این رو، تاریخ‌دانان جدید در ایالات متحده، حلقه پیرامون آنری بر^۱ در فرانسه و آنری پیرن^۲ در بلژیک^(۸) و مارکسیست‌ها به‌طور کلی در قاره اروپا، از دیدگاه‌های متفاوتی به برداشتهای خاص خود از علم اجتماعی به‌عنوان جزئی جدایی‌ناپذیر از کار تاریخ‌دانان، روی آوردند. اگرچه اشکال قراردادی تاریخ سیاسی و دیپلماتیک، درست تا پس از ۱۹۴۵ بر حرفه غلبه داشت، به تاریخ اجتماعی بیش از پیش توجه شد. به‌ویژه پس از ۱۹۴۵، علوم اجتماعی سامان‌مند نقش مهم روزافزونی را در کار تاریخ‌دانان ایفا نمودند. این کتاب همین تحول بیست سال گذشته را تصویر کرد.

با این حال، خوش‌بینی مربوط به سرشت و جهت دنیای جدید که پایه تاریخ علم اجتماعی بر آن قرار داشت، با دگرگونی‌های بنیادی در ساختار وجود اجتماعی

1. Henri Berr
2. Henri Pirenne

در جهان صنعتی پسین عمیقاً به لرزه درآمد. تاریخ‌دانان علم اجتماعی مدار، دنیای جدید را پویاتر از مکتب رانکه‌ای درک کرده بودند. آنان رشد اقتصادی مستمر و کاربرد خردوری علمی را در نظم بخشیدن به جامعه به‌عنوان ارزشهای محصلی در نظر داشتند که هستی جدید را تعریف می‌کنند.

پیش‌تر در نیمه دوم سده نوزدهم، این مفروضات مربوط به مسیر تاریخ، آماج نقادی ویرانگر یا کوب بورکهارت^(۹) و فریدریش نیچه^(۱۰) قرار گرفته بودند. این اشاره‌های بدبینانه، در بحثها و تأملات فلسفی مربوط به وضعیت فرهنگ جدید در سراسر نیمه نخست سده بیستم تکرار شدند، اما تا دهه ۱۹۶۰ بر اندیشه تاریخ‌دانان عملی تأثیر جدی‌ای نگذاشتند. دهه ۱۹۶۰ از بسیاری جهات نقطه عطفی بود که آگاهی از بحران جامعه و فرهنگ جدید که از مدتها پیش در راه بود، در آن آشکار شد. از آن پس بود که اوضاع و احوال ایجادشده بر اثر جنگ جهانی دوم آشکار گشت و پایان امپراتوریهای استعماری و آگاهی بیشتر از این نکته که مردم غیر غربی هم تاریخی داشته‌اند، از جمله آنها بود.^(۱۱) برداشتهای قدیم‌تر از اتفاق نظری ملی در جامعه‌های غربی، که در نوشته‌های دهه ۱۹۵۰ بازگو شد،^(۱۲) جایگزین آگاهی بیشتری به تنوعها در دولت - ملتهای^۱ مستقر گردید. امریکای دیگر (۱۹۶۱) مایکل هرینگتن^(۱۳) از جامعه امریکایی تصویری بسیار متفاوت‌تر به دست داد تا دیدگاههای خوش‌بینانه تاریخ‌دانانی همچون دنیل بورستین^(۱۴) و جامعه‌شناسانی چون دنیل بل.^(۱۵) اما برداشتهای مارکسیستی از طبقه در محیطی که از تقسیمهای دیگری از قبیل جنسیت، نژاد، قومیت و شیوه زندگی، بیش از پیش آگاه بود، ناکافی به نظر می‌رسید. تغییر جامعه از صنعتی به اطلاعاتی، تأثیر بیشتری بر آگاهی گذاشت. برای نخستین بار از جنبه‌های منفی رشد اقتصادی همراه با تهدید آن به حال محیط زیست پایدار، آگاهی عمیقی حاصل شد. تأثیر کامل قتل عام یهودیان، بی‌درنگ پس از جنگ جهانی دوم به آگاهی عمومی راه نیافت، بلکه پس از زمانی فاصله و هنگامی بود که نسل تازه‌ای دیدگاهی انتقادی کسب کرد. کیفیتهای ویرانگرانه فرایند تمدن‌ساز، به‌طور روزافزونی در کانون آگاهی قرار گرفت.

این تحول آگاهی از دیدگاه تاریخ‌دان، چند پیامد داشت. از نظر بسیاری، نشانه پایان «روایتی بزرگ»^۱ بود.^(۱۶) غرب، بیش از پیش صرفاً به‌سان یک تمدن در میان شماری از تمدنها به نظر رسید که هیچ کدام از آنها نمی‌توانستند مدعی برتری باشند. به همین ترتیب مدرنیت^۲ (مدرنیته)، کیفیت یگانه خود را از دست داد. اُزوالد اسپنگلر^۳ نسبتاً زودتر از تکثر تمدنها سخن گفته که البته هر کدام از آنها از دیدگاه او از الگویی توسعه‌ای پیروی کرده است.^(۱۷) مارک بلوک^۴ و فرنان برودل^۵ پیش‌تر در دهه ۱۹۳۰ و دهه ۱۹۴۰ از تاریخی روایی که توالی رویدادها را دنبال می‌کرد، به تاریخی روی آوردند که اوضاع و احوال را در دوره زمانی خاصی بررسی می‌کرد.^(۱۸) بورکهارت پیش از آن، از دیدگاهی بسیار متفاوت دست به چنین کاری زده بود.^(۱۹) برودل زمانی که سده شانزدهم را از سه چشم‌انداز زمانی متفاوت بررسی می‌کرد، همچنان که تأکید داشت، حتی یک دوره به‌خصوص هم واحد یکپارچه‌ای را تشکیل نمی‌داد.^(۲۰) زمان در معنای نیوتنی، به‌سان پدیده‌ای عینی یا مقوله کلی اندیشه در معنای کانتی آن، دیگر وجود نداشت. از نظر برودل زمان تاریخی با موضوع مطالعه آن فرق می‌کرد، هر زمان تاریخی سرعت و آهنگ متفاوتی داشت، چه تاریخ‌دان به ساختارهای فراگیر بزرگ می‌پرداخت که تاریخ طبیعی یا اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در آن دستخوش دگرگونیهای تدریجی می‌شد، چه به تکانه سریع تاریخ سیاسی توجه می‌کرد. از این گذشته، برداشتهای متفاوت از زمان، حتی در چارچوب اجتماعی ثابت، همان‌گونه که ژاک لگف^۶ میان زمان کشیش و زمان بازرگان در سده‌های میانه تمایز قائل می‌شود،^(۲۱) همزیستی یا همچشمی داشتند یا دیدگاه ادوارد پی. تامسن^۷ دربارهٔ برخورد زمان پیشاصنعتی و صنعتی در عصر پیدایش سرمایه‌داری صنعتی.^(۲۲) مطالبات بخشهایی از مردم که پیش از آن از روایت‌های تاریخی بیرون گذاشته می‌شدند و زنان و اقلیتهای قومی در میان آنها از بقیه

-
1. grand narrative
 2. modernity
 3. Oswald Spengler
 4. Marc Bloch
 5. Fernand Braudel
 6. Jacques Le Goff
 7. Edward P. Thompson

مهم‌تر بودند، به ایجاد تاریخهای تازه‌ای انجامید که گاه جزو روایتی گسترده‌تر، اما اغلب از آن جدا بود.

این شاخه شاخه شدن موضوع تاریخ، درون خودش عامل دور کردن علاقه تاریخی نبود. دامنه نگارش تاریخی در سی سال گذشته به میزان بسیار گسترش یافته است. در حقیقت تاریخهای جدیدتر، تاریخ‌نگاری سنتی را که بر نخبگان سیاسی و اجتماعی تمرکز یافته بود به چالش خواندند و خواستار راه دادن آن بخشهایی از مردم شدند که مدتهای مدید نادیده گرفته شده بودند. آنان «تاریخ از پایین» را پیشنهاد دادند که نه تنها زنان بلکه دیدگاهی فمینیستی را هم وارد می‌کرد. آنها در عین حال رهیافتهای علم اجتماعی را هم به چالش خواندند که ساختارهای غیر شخصی بزرگ را در کانون تاریخ قرار می‌داد و در این کار به مناسبات قدرت موجود، بیش از تاریخ سیاسی قدیم‌تر تردید نشان نداده بود. اگر تاریخ با محوریت علم اجتماعی بر آن شده بود که مطالعه جامعه را جانشین مطالعه سیاست کند، تاریخ جدید به مطالعه فرهنگ، به گونه‌ای که به منزله اوضاع و احوال زندگی و تجربه روزمره شناخته می‌شد، روی آورد. از این دیدگاه، تأکید مارکسیستی بر نقش اساسی سیاست و اقتصاد همچون عرصه قدرت و بهره‌برداری، به گرایشهای واقعی و ملاحظات مردم زنده، بسیار بی‌اعتنا باقی ماند. سه دهه گذشته نه تنها شاهد افولی در علاقه تاریخی نبود، بلکه از آنجا که بخشهای مختلف مردم بر آن شده‌اند که هویت‌هایشان را جدا از مجموعه‌های کلی بزرگ‌تر، سنتی و ملی دنبال کنند، ناظر انفجاری تمام‌عیار در نگارشهای تاریخی بوده است.

تردید کردن در امکان انجام دادن تحقیق تاریخی عینی به هر حال چالش جدی‌تری ایجاد کرد. سرخوردگی از کیفیت تمدن جدید غرب، بیش از پیش واکنشی عمیق نسبت به نگرش علمی جدید برانگیخت. انسان‌شناسانی نظیر کلود لوی - استروس^۱ منکر این شدند که خردوری علمی^۲ جدید در جست‌وجوی سازگاری با زندگی، بر اندیشه اسطوره‌ای «وحشی» مزیتی نشان داده باشد.^(۲۳)

1. Claude Lévi-Strauss
2. scientific rationality

تاریخ‌دانان از زمان سامان دادن رانکه به نقد منابع در دهه ۱۸۲۰ تا کوشش‌های رابرت فُگل^۱ در دهه ۱۹۷۰ به قصد تبدیل کردن تاریخ به علمی که با مدل‌های نظری با ظرفیت اندازه‌گیری کار کند،^(۲۴) بر این فرض بودند که روش‌های به‌وضوح تعریف‌شده پژوهش، به هدف‌های پژوهش تاریخی دست می‌یابند. این اطمینان، با مرزبندی اکید میان گفتمان تاریخی و ادبی و با جدایی میان راهی منطبق بود که تاریخ‌دان در آن، خود را به‌سان عالمی می‌دید که کار علمی می‌کند و راهی که نویسنده مردم‌پسند تاریخ در آن به ویژگی‌های ادبی کارش بیشتر آگاهی دارد. نیچه پیش‌تر در نوشته‌های نخستین خود، زاده شدن تراژدی (۱۸۷۲) و از سودمندی و زیان تاریخ به حال زندگی (۱۸۷۴)، امکان و نیز فایده پژوهش تاریخی و تاریخ‌نگاری پژوهشی را منکر شد. او باور داشت که هدف پژوهش را نه تنها گرایشها و سوگیری‌های تاریخ‌دان، که اعتقادی تعیین می‌کرد که تفکر غربی از سقراط و افلاطون بر آن استوار بوده است؛ یعنی حقیقتی عینی وجود دارد که به ذهنیت اندیشمند وابسته نیست، و این قابل دفاع نبود. شناخت از نظر نیچه، همان‌گونه که پیش از او از نظر مارکس نیز چنین بود، وسیله‌ای برای اعمال قدرت بود.^(۲۵) اما نیچه در این اطمینان مارکس شریک نبود که با نقاب بر گرفتن از عامل‌های ایدئولوژیکی راه‌یافته به شناخت، بتوان به شناخت عینی راه یافت. به نظر او تاریخ خرد فلسفی از زمان سقراط، صورتی از بی‌خردی بود، وسیله‌ای مؤثر در ابراز اقتدار و قدرت. از این‌رو، او برتری اندیشه منطقی، برای مثال سقراطی را، بر اندیشه پیشامنتقی^۲، یعنی اندیشه اسطوره‌ای یا شاعرانه، مردود دانست.

شمار فزاینده‌ای از تاریخ‌دانان در دهه‌های اخیر از این نقطه عزیمت به این باور رسیدند که تاریخ با ادبیات ارتباط نزدیک‌تری دارد تا با علم. این برداشت، همان مفروضاتی را به چالش کشیده که پژوهش تاریخی جدید بر آن استوار شده است. این نظر که عینیت در پژوهش تاریخی از این‌رو ممکن نیست که تاریخ فاقد موضوع است، رواج بیشتری یافته است. بر این اساس، تاریخ‌دان همواره در جهانی

1. Robert Fogel
2. prelogical

زندانی شده است که در آن می‌اندیشد و اندیشه‌ها و دریافته‌های او با مقوله‌های زبانی‌ای مقید می‌شود که با آن کار می‌کند. پس زبان به واقعیت شکل می‌دهد، اما به آن ارجاع نمی‌دهد.^(۲۶) این نظر، به‌ویژه در نظریهٔ زبان‌شناختی و ادبی از دههٔ ۱۹۶۰، طرح شد،^(۲۷) هرچند نشانه‌های برداشت اساسی از زبان که با آن کار می‌کرد، در دورهٔ درسی زبان‌شناسی همگانی اثر فردینان دُ سوسور^۱ آمده بود که در ۱۹۱۶ انتشار یافت^(۲۸) و زبان را به‌سان سامانه‌ای خودبسا^۲ می‌دید. رُلان بارت^۳ در دههٔ ۱۹۶۰^(۲۹) و هایدن وایت^۴ در دههٔ ۱۹۷۰^(۳۰) بر ویژگی ادبی متنهای تاریخی و عنصرهای داستانی که به ناگزیر در خود داشتند، تأکید ورزیدند. نظریه‌پردازان ادبی در فرانسه و ایالات متحده، کسانی همچون ژاک دریدا و پُل دُ مان^۵، با توسعه دادن بیشتر برداشت سوسور از زبان به‌عنوان سامانه‌ای خودبسا از نشانه‌ها، استدلال کردند که زبان، واقعیت را می‌سازد، نه اینکه به آن ارجاع بدهد. تاریخ‌دان با متنها کار می‌کند، اما این متنها به جهانی بیرونی ارجاع نمی‌دهند؛ به قول مشهور دریدا، «بیرون از متن هیچ چیز نیست».^(۳۱) متن، مجبور نیست صورتی نوشتاری یا گفتاری داشته باشد. فرهنگها هم، همان‌گونه که انسان‌شناسی چون کلیفورد گیرتس^۶ معتقد است، متن‌اند.^(۳۲) اما نه تنها متنهای غیر ارجاعی هستند، معنای غیر مبهم هم ندارند. هر متنی را می‌توان به شیوه‌های بی‌شماری خواند. قصد مؤلف، دیگر اهمیتی ندارد، نه تنها به این دلیل که متن چندلایه و متناقض است، بلکه بدین سبب که متن، مستقل از مؤلف نیز هست. اگر این نکته را به تاریخ تعمیم دهیم، به این معناست که هر کار تاریخی در تحلیل نهایی، کاری ادبی است که با مقوله‌های نقادی ادبی باید داوری شود.

این همان مسیر استدلالی است که از زمانی که بارت آن را در دههٔ ۱۹۶۰ جمع و تدوین کرد، به تدریج در نظریهٔ ادبی فرانسوی و امریکایی دنبال شده است. بارت، تمایز میان تاریخ و ادبیات و همراه با آن، میان واقعیت و خیال را منکر شد که

-
1. Ferdinand de Saussure
 2. self-contained
 3. Roland Barthes
 4. Hayden White
 5. Paul de Man
 6. Clifford Geertz

در اندیشه غربی، از زمانی که ارسطو آن را در بوطیقایش جمع و تدوین کرد، عموماً پذیرفته شده بود. این نقد واقع‌گرایی تاریخی با نقد جامعه و فرهنگ جدید پیوند داشته است. از این رو بارت شکوه داشت که «واقع‌گرایی گفتمان تاریخی، بخشی از الگوی فرهنگی همگانی است ... که به بت‌پرستی بی‌اعتنا به 'واقعی' اشاره دارد که مردم با آن در پی گریز از آزادی خود و نقششان در مقام معنا‌سازان هستند».^(۳۳) هایدن وایت به همین ترتیب یادآور شد «سر باز زدن از توجه به روایتهای تاریخی به‌عنوان آنچه بیش از همه آشکار است: داستانهای شفاهی‌ای که محتوای آنها بیشتر ساخته می‌شود تا یافته و آن صورتهایی که با هم‌تاهایشان در ادبیات اشتراک بیشتری دارند تا با آنهایی که در علوم دارند».^(۳۴)

هانس کلنر^۱، نقد اقتدار مفروض در جامعه جدید را حتی فراتر برد و «آن 'حقیقت' و 'واقعیت' را البته نخستین سلاحهای اقتدار‌گرایانه روزگار ما دانست».^(۳۵) معنای این نقد، نفی راهی است که تاریخ‌دانان از عصر باستان و به‌طور مشخص‌تر از زمان حرفه‌ای شدن مطالعات تاریخی، در آن پژوهش تاریخی انجام داده‌اند. همچنان که رابرت برکوفر^۲ یادآور شد: «چون تاریخ‌دانان عادی می‌کوشند با ارجاع به واقعیتها، نه با استدلال بر سر سرشت روایتهای تفسیرهای گوناگون را آشتی دهند، باید در عمل فرض کنند که واقعیت داشتن، از گونه‌ای واقعیت جبری برخوردار است». از آنجا که «نظریه ادبی معاصر واقعیت داشتن را انکار می‌کند، به دفاع از همان بنیاد فکری عمل تاریخی جاری می‌پردازد».^(۳۶)

با این حال، منتقدان واقع‌گرایی تاریخی که بر استقلال متنها تأکید می‌ورزیدند، به‌ندرت از گزاره‌های نظری فراتر رفتند تا با موضوع تاریخی مشخصی رویاروی شوند که از نظر آنها تنها بتواند ساختی زبان‌شناختی باشد. اعضای جنبشی که خود را «تاریخ‌باوری جدید»^۳ معرفی می‌کرد،^(۳۷) به ادبیات و فرهنگ در زمینه‌ای تاریخی، مستقیم‌تر پرداختند، به‌ویژه به ادبیات و فرهنگ انگلستان عصر الیزابت^(۳۸)

1. Hans Kellner
2. Robert Berkhofer
3. New Historicism

از راه تولیدهای ادبی‌اش و نیز به رویارویی اروپایی با ساکنان برّ جدید^(۳۹) نزدیک شدند. این دو دسته در مفروضات بنیادی نظریه ادبی پسامدرن در باب محوریت زبان و کدر بودن آن و همچنین درباره برداشتهای انسان‌شناختی از فرهنگها به سان شبکه‌های نمادین معنا هم‌نظر بودند. با این حال، تاریخ‌باوران جدید، اندیشه استقلال متنها را رد کردند و آنها را جزو گفت‌وگوهای نمادین پیچیده‌ای دیدند که بازتاب مناسبات قدرت بودند و تا اندازه‌ای با تعبیرهای فوکویی و تا اندازه‌ای هم با تعبیرهای مارکسیستی فهمیده می‌شدند. متنهایی که بنیادهای تحلیلهای آنها را تشکیل می‌دادند، با همان دیالکتیکهای فرهنگی آگاهی می‌دادند، همچنان که نیروهای بازار سرمایه‌داری از آغاز دوره جدید در جامعه به طور کلی عمل کرده بود. این نیروها از دیدگاه آنان، همچنان که از نظر پیر بوردیو^۲، جامعه‌شناس، نه صورت مادی که صورت سرمایه نمادین، و از جنبه فرهنگی قابل مذاکره به خود گرفت. آنها با تأکید بر معناهای چندگانه همه متنهای ادبی و فرهنگی، همان اندازه نسبت به اعمال «تاریخ معمول» منتقد باقی ماندند که به عاملان نظریه پسامدرن ادبی. آماج آنها آن چیزی بود که استیفن گرینبلت^۳، آغازگر تاریخ‌باوری جدید، «بوطیقای فرهنگ»^۴ نام داد.^(۴۰)

انتقادهای بنیادی از روشهای پذیرفته‌شده پژوهش تاریخی که از دهه ۱۹۷۰ تاکنون بر بحثهای نظری تاریخ حاکم بوده است، تأثیری مهم اما کم‌وبیش محدود بر نگارش تاریخ داشته است. اگر که مفروضات این انتقاد را بپذیریم، تاریخ‌نگاری معنادار ناممکن خواهد بود. پیداست که تاریخ کیفیتهای ادبی دارد. همان‌گونه که اف. ای. انکرسمیت^۵ دلیل آورده است،^(۴۱) تاریخ‌دان برای ایجاد تصویرهای تاریخی همواره از استعاره‌ها استفاده می‌کند. تفاوت میان آنچه او تاریخ‌نگاری جدید می‌نامد، چه تاریخ‌نگاری رانکه‌ای و چه سوگیری علم اجتماعی و موضع پسامدرن، در تأکید آخری بر ویژگی استعاری و غیر ارجاعی هر متن تاریخی و باور پندارین

1. New World
2. Pierre Bourdieu
3. Stephen Greenblatt
4. Poetics of Culture
5. F. A. Ankersmit

اولی نهفته است که جدا از نثر یا شعر تاریخ‌نگار، جوهری تاریخی وجود دارد. هانس کلنر، کل سنت تاریخ‌پژوهی جدید را به شیوه‌ای مشابه به منزله انحراف از برداشت قدیم‌تر و پیشامدرن تاریخ، همچون صورتی از فن بلاغت و سخنوری (ریطوریکا) دیده است.^(۴۲)

اما پیداست که موضوع ساده نیست. حتی از دیدگاه تاریخ‌دانان پیش از دوره حرفه‌ای شدن، که خود را عالمان بلاغت و سخنوری می‌انگاشتند، تاریخ حاوی مثالها، درسهای زندگی و در عین حال ملزم به نقل ماجرای حقیقی بود. موضوع بحثهای اخیر، از قبیل نشست درباره «غیر واقعی بودن، روایتی بودن، عینی بودن» در کنگره بین‌المللی علوم تاریخی در مونترال، ۱۹۹۵^(۴۳)، اتخاذ موضعی میانه بود، و آن طور که راجر چرتیر^۱ جمع‌بندی کرد، پی بردن به این نکته بود که «تاریخ به‌عنوان یکی از اشکال متعدد روایت، با این حال آنجا منحصر به فرد است که به مناسبات خاصی با حقیقت قائل می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، هدف ساختارهای روایی آن، بازسازی گذشته‌ای است که واقعاً وجود داشت. این ارجاع به واقعیتی که پیش از متن تاریخی و بیرون از آن موجود بود، واقعیتی که وظیفه متن به دست دادن توضیحی قابل قبول درباره آن بود ... همان چیزی است که تاریخ را تشکیل می‌دهد و آن را از حکایت یا تحریف متفاوت می‌سازد».^(۴۴)

این تمایز میان صدق و کذب، در کار تاریخ‌نگار همچنان اساسی است. مفهوم صدق در سیر اندیشه انتقادی جدید به غایت پیچیده‌تر شده است. مطمئناً فرض کردن «عینیتی مطلق و علمیت برای شناخت تاریخی، دیگر بدون قید و شرط پذیرفته نیست».^(۴۵) با این همه، مفهوم صدق و همراه با آن وظیفه تاریخ‌دان، در پرهیز کردن و پرده برداشتن از کذب، به هیچ روی ترک نشده است. او در مقام یک حرفه‌ای تعلیم‌دیده به کار انتقادی با منابعی ادامه می‌دهد که دست یافتن به واقعیت گذشته را ممکن می‌گردانند. تمایز میان خردوری^۲ و خرد‌گریزی^۳ در بررسی

1. Roger Chartier
2. rationality
3. irrationality

تاریخی، بر برداشتی انتزاعی از صدق یا عینیت استوار است، اما بر پایه «مفهوم تاریخ به منزله مجموعه‌ای تفسیری، رشته‌ای عملی با معیارهای حرفه‌ای»^(۴۶).

گریز از واقعیت گذشته در اندیشه ادبی، زبان‌شناختی و تاریخی جدید، بازتاب ناخرسندی عمیق از جنبه‌های بیگانه‌ساز تمدن جدید است. رهیافتهای علمی، از جمله سنت جدید تاریخ پژوهشی، مادام که علم در این تمدن نقشی اساسی داشت، با انتقاد شدید روبه‌رو بود. البته انتقاد هم معناهای ضمنی سیاسی داشت. آنچه در سده نوزدهم و در نیمه نخست سده بیستم با بورکهارت، نیچه، و بعداً هیدگر به‌عنوان نفی میراث انسان‌گرایانه عصر روشنگری و از دیدگاهی نخبه‌گرایانه^۱ و ضد مردم‌سالاری آغاز شده بود، پس از ۱۹۴۵ با اندیشمندانی چون ژان - پل سارتر و اعضای مکتب فرانکفورت - تئودر آدرنو^۲ و ماکس هورکهایمر^۳ - از سر گرفته شد، با کسانی که موضعی‌شان بیشتر با چپ شناخته می‌شد، اما در ایمان روشنگری به خرد و علم، دیگر وسیله آزاد ساختن بشر را نمی‌دیدند، بلکه به‌عکس، آن را وسیله تسلط بر بشر و استفاده از او می‌دانستند.^(۴۷) اگر روشنگری بر آن شده بود که آدمی را از افسانه‌ها و اوهام برهاند، منتقدان آن در صدد برآمدند تا او را از بی‌معنایی اخلاقی رها کنند که رهیافت منطقی - یا به‌نظر آنها خرد‌گرایانه - به زندگی و واقعیت در عقیده‌شان نهفته بود. خرد علمی ناگهان به هیولایی تبدیل شد. فوکو و دریدا با کشیدن پای خرد انتزاعی به میان، هم‌عقیده بودند که سنت غربی فلسفه از زمان سقراط، به الگوهای تسلط مشروعیت بخشیده بود^(۴۸) و از دیدگاه جون اسکات^۴، نوشتن از منظری فمینیستی، اقتدار پدرسالارانه را با همان زبان گفتمان مشترک تثبیت کرده بود.^(۴۹)

این انتقاد پسامدرن، نکته‌های معتبر مهمی را در برداشت و نشان داد که مفهوم تاریخ یگانه قابل فهم نبود، که تاریخ نه تنها با استمرار، بلکه نیز با گسیختگیها مشخص می‌شد. منتقدان به مفروضهای ایدئولوژیک بجایی اشاره می‌کنند که در گفتمان مسلط تاریخ‌پژوهی حرفه‌ای نهفته بوده است. همچنین مدعاهای مبالغه‌آمیز

-
1. elitist
 2. Theodor Adorno
 3. Max Horkheimer
 4. Joan Scott

سخن گفتن با مرجعیت متخصصان را بجا به چالش می‌خوانند. با این حال، آنگاه که امکان هر گونه گفتمان تاریخی بخردانه و مسئله مفهوم صدق تاریخی و همراه با آن، مفهوم کذب تاریخی را انکار می‌کنند، ابرو را بر نمی‌دارند، چشم را کور می‌کنند. به این ترتیب نه تنها مرز پذیرفته شده شناوری را حذف می‌کنند که میان گفتمان تاریخی و تخیل قرار دارد، گفتمانی که همواره عناصری از تخیل را در بر دارد و تخیل که اغلب در پی تفسیر واقعیت است، بلکه همچنین آن مرزی را برمی‌دارند که میان پژوهش امین و تبلیغات قرار دارد. این محو شدن مرزها به ویژه در بحث‌های اخیر درباره نسل‌کشی یهودیان به عنوان رویدادی تاریخی ایجاد زحمت کرده است.^(۵۰) تناقضهای فیصله دادن به تاریخ و تبدیل کردن آن به ادبیات تخیلی محض، در این اذعان هایدن وایت آشکار می‌شود که انکار کردن واقعیت نسل‌کشی یهودیان از دیدگاهی اخلاقی، پذیرفتنی نیست و با این حال، اثبات روی دادن آن به صورت عینی در روایتی تاریخی ناممکن است.^(۵۱)

چالش پسامدرن تأثیر مهمی بر اندیشه و نگارش تاریخی داشته است، البته بدون از میان بردن استمرارهای برداشتها و اعمال قدیم‌تر. پسامدرن‌گرایی، بازتاب جامعه و فرهنگی در حال تحول است که در آن، یقینات مربوط به رشد صنعتی، بالا رفتن توقعات اقتصادی و هنجارهای سنتی طبقه متوسط متزلزل شده است. این امر، در تاریخ‌نگاری بیست سال گذشته انعکاس یافته است. موضوع تاریخ از ساختارها و فرایندهای اجتماعی به فرهنگ در معنای زندگی روزمره تغییر یافته است. از سوی دیگر، تاریخ با توجه به نگاه تازه‌ای که به افراد انداخته و این بار نه به مردم و الامقام و زورمند بلکه به مردم عادی بوده، سیمایی انسانی یافته است. مکتبی از تاریخ‌دانان در پی آن است که مطالعه فرایندهای تاریخی کلان^۱ و اجتماعی کلان را با آن چیزی جایگزین سازد که تاریخ خرد^۲ نام نهاده‌اند و تأکید آن بر واحدهای اجتماعی کوچک متشکل از افراد حقیقی است. تأکید جدید بر فرهنگ روزمره، تاریخ را با انسان‌شناسی کلیفرد گیرتس در تماس نزدیک قرار داد. گیرتس «هم‌عقیده با ماکس

1. macrohistory
2. microhistory

وبر، انسان را جانوری گرفتار در تارهای معنایی می‌داند که خود تنیده است. فرهنگ را همان تارها می‌انگارد و از این‌رو تحلیل فرهنگ را نه علمی آزمایشی در جست‌وجوی قانون، بلکه علمی تفسیری در پی معنا می‌داند. تشریح آن ... شرح بیانهای اجتماعی است که در سطح خود رازگونه هستند» و دانشجوی فرهنگ در پی آن است. بنابراین، تاریخ فرهنگی جدید، مانند «هرمنوتیک» (علم تأویل) تاریخ‌باوری باستان، نه به تبیین^۱، بلکه به «تشریح»^۲ توجه دارد، کوشش در راه بازساختن معنای بیانهای اجتماعی که به‌سان متنهای آنها عمل می‌کند.^(۵۲)

با این همه، هرمنوتیک تاریخ جدید، متفاوت از هرمنوتیک مکتب رانکه‌ای بود. این مکتب نه تنها به موضوعی متفاوت می‌پرداخت، موضوع شخصیت‌های برجسته در محدوده‌های بزرگ سیاسی، بلکه در عین حال بر این بود که متن‌ها حاوی معنای روشنی هستند که می‌توان از راه تحلیل واژه‌شناختی، آنها را بازسازی کرد. رانکه و مکتبش هنوز باور داشتند که تاریخ، علمی جدی است، ولو آنکه موضوع و روشهای آن با موضوع و روشهای علوم تبیین‌گر متفاوت باشد. نهادهای اصلی دولت، کلیسا و بازار جهانی از نگاه تاریخ فرهنگی جدید رنگ باخته بودند و معنای متن‌ها دیگر شفاف نبود، بلکه با تناقضها و گسسته‌ها مشخص می‌شد.

همه این موارد از حمله‌های پسامدرنی به مفاهیم عینیت و روش علمی پشتیبانی می‌کردند، روشی که با برافتادن تمایز میان روایت تاریخی و تخیلی پایان یافت. با این حال، بررسی تاریخ‌نگاری بیست سال گذشته که در این کتاب برعهده من قرار گرفته است، بیشتر نشان می‌دهد تاریخ‌نگاران در عین آنکه در باور خود به مرجعیت علم به مراتب راسخ‌تر شدند، با این باور نیز کار کردند که تاریخ‌دان با گذشته‌ای واقعی کار دارد و نه خیالی و اینکه به این گذشته واقعی اگرچه فقط از طریق ذهن تاریخ‌دان می‌توان دسترسی یافت، با این وصف روشها و رهیافتهایی را ایجاد می‌کند که پیرو منطق پژوهش است. نکته درخور توجه اینکه اگرچه اندیشه پسامدرن بیش از پیش به پرسش مرجعیت پژوهشگر حرفه‌ای توجه نشان داد، کار

1. explanation
2. explication

تاریخی فشارهای حرفه‌ای شدن فزاینده را واقعاً احساس کرد. اگرچه در اواخر سده بیستم، جنبش کارگاه تاریخ^(۵۳) شهروندان علاقه‌مند بیرون از دانشگاهها را فراخواند تا ریشه‌های خود را بجویند، در حقیقت تاریخ فرهنگی جدید تقریباً یکسره در دانشگاهها به کار گرفته شد. بخش عمده‌ای از چالش با روحیه علمی در کار تاریخی، از بیرون رشته بود - از جانب نظریه‌پردازان و منتقدان ادبی که می‌خواستند تاریخ را در ادبیات تخیلی فرو بغلتانند. جالب توجه‌تر اینکه خود نقد ادبی که روزی حوزه روشنفکران مستقلی بود که روزنامه‌نگاری می‌کردند و نقد و بررسی می‌نوشتند، به گونه فزاینده‌ای در محدوده‌های دانشگاهی محبوس ماند. فرهنگ دانشگاهی، از جمله معیارهای آن برای اکتساب امتیازهای لازم به‌منظور دستیابی به سمت و داشتن شغل موفق، به‌رغم سمت‌وسوگیریهای دگرباره فلسفی بنیادی، از آغاز تاریخ‌نگاری حرفه‌ای در دانشگاههای آلمان در اوایل سده نوزدهم تاکنون به میزان بسیار ثابت مانده است. بنابراین، روحیه علمی به‌رغم دعوت به طرد آن، در عمل تداوم یافت.

اگر قرار بود کار تاریخی معنادار باشد، این امر اساسی بود. تاریخ، برای تبدیل شدن به حرفه‌ای علمی تداوم یافت. تاریخ‌دانان دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، اهمیت فرهنگ را در فهمیدن رفتار سیاسی و اجتماعی از انسان‌شناسان آموختند. به این ترتیب مطالعات انقلاب فرانسه جهت تازه‌ای گرفت. تأکید بر طبقه و عاملهای اقتصادی که به تحلیلهای مارکسیستی ژرژ لُفور^(۵۴) و آلبر سُبول^(۵۵) و تحلیل ضد مارکسیستی آلفرد کبان^(۵۶) در نیمه سده بیستم راه یافته بود، با تأکید قوی‌تری بر فرهنگ، زبان، نمادها و مناسک در نوشته‌های فرانسوا فوره^(۵۷)، لین هونت^(۵۸)، ویلیام سول^(۵۹) و سایمن شاما^(۶۰) در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ جایگزین شد. اما سرانجام تاریخ‌دانان فرهنگی جدید، به‌سان پیشگامان سنتی‌شان، نیز ناگزیر بودند که سراغ آرشیوها بروند. اگرچه آنها در باب مفروضات رهیافتهای پیش‌تر علوم اجتماعی نظر بسیار انتقادی داشتند، با این حال به یاری فنون جدید رایانه‌ای و به قصد ایجاد مبنایی برای بازسازی تفسیری فرهنگ محلی خود، اغلب از یافته‌های تجربی استفاده کردند.

کار دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در عین آنکه بر اهمیت فرهنگ به بهای سیاست

و فرایندهای گسترده‌تر اجتماعی اغلب تأکید داشت، رویدادها از ۱۹۸۹ آشکار ساختند که فرایندها را نمی‌توان نادیده انگاشت. پس از خطاهای بزرگ سده ما در پیروی از نظریه مدرن ساختن، اگرچه نسبت دادن هر ارزش خاصی به تمدن غرب یا تاریخ را به‌سان فرایندی یگانه دیدن کار دشواری است، با این همه پیداست که نیروهای زورمند وصف‌شده با آن نظریه، در واقع در دنیای جدید در کار است. مطمئناً نظریه مدرن‌سازی در نگاه به دنیای جدید به‌عنوان «پایان تاریخ»^(۶۱) در باب نتیجه فرایندی آرام و ملایم، عموماً بیش از حد خوش‌بینانه بوده است. افزون بر این، فروپاشی امپراتوری سوویتی، ناکارآمدی اتکای خاص به تحلیل سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی را نشان داده، در حالی که پافشاری نگرشهای قدیم‌تر ملی‌گرایانه و مذهبی و تحول آنها در اوضاع و احوال جدید، همان‌گونه که در برخوردهای قومی و طغیانهای بنیادگرایی‌سالیهای اخیر دیده شده، حدود نظریه مدرن‌سازی را بیشتر نشان داده است. آنچه در عوض لازم است، رهیافت تاریخی گسترده‌ای است که جنبه‌های فرهنگی و نهادی، هر دو، را در نظر بگیرد. نقد پسامدرن از علم سنتی و تاریخ‌نگاری سنتی، نکته‌های تصحیح‌گر مهمی درباره اندیشه و عمل تاریخی پیشنهاد داده است. این نقد پایبندی تاریخ‌دان را در تسخیر دگرباره واقعیت یا باور او را به منطق پژوهش از میان نبرده، اما پیچیدگی هر دو را نشان داده است. شاید بتوانیم در تاریخ تاریخ‌نگاری، گفت‌وگویی در جریان را ببینیم که در عین آنکه به پایان نمی‌رسد، در گسترش دادن چشم‌انداز سهیم است.

ماجرای ما از حرفه‌ای شدن مطالعات تاریخی در سده نوزدهم آغاز می‌شود. البته تاریخ‌نگاری بسی قدیم‌تر است. آدمی در همه فرهنگها به گذشته خود پرداخته، اما راههایی که در آنها دست به عمل زده است، تفاوت بسیار دارد. از این‌رو در جهان غرب، از جمله جهان اسلام و نیز در آسیای شرقی، تاریخ مکتوب نقش مهمی داشته، اما اشکال نامکتوب تاریخ، بناهای تاریخی، نمادها و سنتهای مردمی هم نقش داشته‌اند. دست‌کم از روزگار کهن، از عصر هرودوتوس و توکودیدس در غرب، و از عهد سسوما چیئن^۱ در شرق، برای متمایز ساختن تاریخ از افسانه و دستیابی به وصفی

1. Ssu'ma Chi'en

حقیقی از رویدادهای گذشته، کوشش آگاهانه‌ای صورت گرفت. با این همه، کوششی نبود که مدعی جایگاه علم برای تاریخ باشد، به‌سان دقت آن در علوم طبیعی. دنبال کردن تاریخ به منزله گونه‌ای ادبی که بخواهد صادقانه و امین به واقعیت گذشته دست یابد، اما از دیدگاه زیبایی‌شناختی و به شیوه‌ای فاخر، از عصر باستان در غرب و شرق تا سالهای نسبتاً اخیر دوام داشت. در سده نوزدهم بود که تاریخ به رشته‌ای حرفه‌ای تحول یافت و به‌عنوان «علم»ی به خود نگاه کرد که به دست تاریخ‌دانان حرفه‌ای تعلیم‌یافته عملی می‌شد.

انگلیسی‌زبانان با اصطلاح گزیشختسویسنشافت^۱ (علم تاریخی) که معمولاً در قاره اروپا به کار می‌رود راحت نیستند، اما زبانهای شرق آسیا هم تاریخ را به‌عنوان رشته، از تاریخ به‌سان فعالیت ادبی متمایز می‌سازند. این اصطلاح در زبان انگلیسی رایج نیست، حال آنکه علم به‌طور کلی بر علوم طبیعی سامان‌مند یا منطق پژوهش و تبیین با الگوی علوم طبیعی دلالت دارد، همچنان که در رهیافت سامان‌مند و گرایش شدید به انتزاع در «علوم اجتماعی» دیده می‌شود. ویسنشافت (آلمانی)، سیانس^۲ (فرانسوی)، سینتسا^۳ (ایتالیایی)، سینسیا^۴ (اسپانیایی) و ناوک^۵ (روسی) در زبانهای اروپایی، بر رهیافتی سامان‌مند به هر حوزه‌ای از شناخت، از جمله علوم انسانی، دلالت می‌کنند که روشهای بررسی پذیرفته‌شده از جانب جامعه دانشمندان، راهنمای آن باشد.

در این کتاب این اصطلاح را برای ارجاع به رشته جدید تاریخ به کار خواهیم برد. پیدایش علم تاریخی در این معنا با تأسیس تاریخ به منزله رشته‌ای حرفه‌ای که در دانشگاهها تدریس و تحصیل شد، هم‌زمان بود. این رشته به‌سبب عنصرهای اراده، قصد و نیت و معنا در رفتار انسان هیچ‌گاه دقت مفهومی علوم طبیعی یا دقت مفهومی علوم اجتماعی تحلیلی را نداشته است، عنصرهایی که میزان انتزاع را نقض می‌کنند؛

1. Geschichtswissenschaft
 2. science
 3. scienza
 4. ciencia
 5. nauk

انتزاعی که در علوم سخت تر^۱، شناخت در آن نهفته است. با این حال، طرفداری از منطقی را در زمینه پژوهش علمی ایجاب می کند که دانشمندان به طور کلی درباره آن هم عقیده‌اند و به کمک آن می توان نتایج پژوهش تاریخی را از حیث اعتبارشان آزمود؛ اعتباری که به همان اندازه رشته‌های دیگر باشد. همچنین از دانشمند انتظار دارد از داده‌های خامی که برای ارائه توضیحی منسجم از منابع حاصل می شود، فراتر رود و به سان همه گفتمانهای علمی حامل تبیین باشد. پیداست که سرشت تبیین در تاریخ‌نگاری با سرشت آن در علوم سخت تفاوت دارد؛ زیرا نه تنها باید نیت و فردیت موضوعهای مطالعه‌اش را در نظر بگیرد، بلکه نقش ذهنیت پژوهشگر را هم در نظر داشته باشد که در مطالعات تاریخی آشکارا بیش از علوم سخت است. تامس کوهن^۲ دلیل آورده است که حتی در فیزیک، برداشتها از آنچه کار علمی را تشکیل می دهد، صرفاً نتیجه تحولات و بحثهای درونی رشته نیستند، بلکه با جریانهای گسترده‌تر فکری آن فرهنگی پیوند نزدیک دارند که کار علمی در آن انجام می گیرد.^(۶۲) اگر این نکته در رشته‌ای همچون فیزیک صادق باشد که عنصرهای ذهنیت در داوری علمی را اکیداً بیرون می گذارد، در تاریخ حتی بیشتر صادق است که برای ذهنیت، به منزله عنصری گریزناپذیر در بررسی علمی، نقش قائل است.

این نکته به این معنا نیست که کار عالم یا تاریخ‌دان را می توان در وهله نخست بر پایه عاملهای اجتماعی تبیین کرد یا اینکه در درجه نخست کارکردی ایدئولوژیک دارد. اما بدان معناست که علم، و به ویژه «علم تاریخی»، که با ارزشها و نیتهای انسان پیوند بسیار نزدیک دارد، باید در چارچوب اجتماعی - فرهنگی و سیاسی دیده شود که در آن کار می کند. تاریخ تاریخ‌نگاری‌ای که فقط عاملهای درونی رشته تاریخ را در نظر بگیرد، امکان‌پذیر نیست. قابل فهم است که مجموعه‌ای از واقعیتهای تاریخی را می توان با معیارهای انتقادی بررسی کرد، معیارهایی که در این رشته درباره آنها اتفاق نظر وجود دارد؛ هرگاه این واقعیتهای در زمینه گسترده‌تری از رویدادها و تحول جای داده شوند، همین توافق نظر را به سختی می توان به دست

1. harder sciences
2. Thomas Kuhn

آورد. همان‌گونه که نشان داده‌ام علم را، که علم تاریخی را دربرمی‌گیرد، هیچ‌گاه نمی‌توان به مجموعه‌ای از فرایندهای اندیشه از قالب بیرون‌آمده درون رشته فروکاست، اما لازمه آن همواره انسانهای زنده‌اند که در چارچوب نهادهای پژوهشی و علمی کار می‌کنند و مفروضاتی درباره سرشت واقعیت دارند؛ واقعیتی که در آن با شمار بسیاری از هم‌روزگاران‌شان اشتراک دارند. علم همیشه جامعه‌ای از دانشمندان را پیش فرض قرار می‌دهد که فعالیتهای پژوهشی و اشکال ارتباطی مشترک دارند. بنابراین، جدا ساختن تاریخ‌نگاری از نهادها و محیط اجتماعی و فکری، که کار علمی در آن صورت می‌گیرد، امکان‌پذیر نیست.

بخشهای سه‌گانه این کتاب به تأسیس تاریخ به‌عنوان رشته‌ای پژوهشی می‌پردازد، به چالش علوم اجتماعی با تتبع سنتی و سرانجام نقد رهیافتهای علم اجتماعی با اندیشه پسامدرنی و تأثیر آن بر کار تاریخ‌دان.